# سه نفر از منزل خارج شده و راه می رفتند که باران شروع به باریدن گرفت؛ بنابراین به غاری در کوهی پناه بردند که سنگ بزرگی غلطید و در غار را بر آنان بست.

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «خَرَجَ ثَلَاثَةُ نَفَرٍ يَمْشُونَ فَأَصَابَهُمْ الْمَطَرُ، فَدَخَلُوا فِي غَارٍ فِي جَبَلٍ، فَانْحَطَّتْ عَلَيْهِمْ صَخْرَةٌ، قَالَ: فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: ادْعُوا اللَّهَ بِأَفْضَلِ عَمَلٍ عَمِلْتُمُوهُ، فَقَالَ أَحَدُهُمْ: اللَّهُمَّ إِنِّي كَانَ لِي أَبَوَانِ شَيْخَانِ كَبِيرَانِ، فَكُنْتُ أَخْرُجُ فَأَرْعَى، ثُمَّ أَجِيءُ فَأَحْلِبُ فَأَجِيءُ بِالْحِلَابِ، فَآتِي بِهِ أَبَوَيَّ فَيَشْرَبَانِ، ثُمَّ أَسْقِي الصِّبْيَةَ وَأَهْلِي وَامْرَأَتِي، فَاحْتَبَسْتُ لَيْلَةً، فَجِئْتُ فَإِذَا هُمَا نَائِمَانِ، قَالَ: فَكَرِهْتُ أَنْ أُوقِظَهُمَا، وَالصِّبْيَةُ يَتَضَاغَوْنَ عِنْدَ رِجْلَيَّ، فَلَمْ يَزَلْ ذَلِكَ دَأْبِي وَدَأْبَهُمَا، حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ، فَافْرُجْ عَنَّا فُرْجَةً نَرَى مِنْهَا السَّمَاءَ، قَالَ: فَفُرِجَ عَنْهُمْ، وَقَالَ الْآخَرُ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أُحِبُّ امْرَأَةً مِنْ بَنَاتِ عَمِّي كَأَشَدِّ مَا يُحِبُّ الرَّجُلُ النِّسَاءَ، فَقَالَتْ: لَا تَنَالُ ذَلِكَ مِنْهَا حَتَّى تُعْطِيَهَا مِائَةَ دِينَارٍ، فَسَعَيْتُ فِيهَا حَتَّى جَمَعْتُهَا، فَلَمَّا قَعَدْتُ بَيْنَ رِجْلَيْهَا قَالَتْ: اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَفُضَّ الْخَاتَمَ إِلَّا بِحَقِّهِ، فَقُمْتُ وَتَرَكْتُهَا، فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ، فَافْرُجْ عَنَّا فُرْجَةً، قَالَ: فَفُرِجَ عَنْهُمْ الثُّلُثَيْنِ، وَقَالَ الْآخَرُ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي اسْتَأْجَرْتُ أَجِيرًا بِفَرَقٍ مِنْ ذُرَةٍ فَأَعْطَيْتُهُ، وَأَبَى ذَاكَ أَنْ يَأْخُذَ، فَعَمَدْتُ إِلَى ذَلِكَ الْفَرَقِ فَزَرَعْتُهُ، حَتَّى اشْتَرَيْتُ مِنْهُ بَقَرًا وَرَاعِيهَا، ثُمَّ جَاءَ فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَعْطِنِي حَقِّي، فَقُلْتُ: انْطَلِقْ إِلَى تِلْكَ الْبَقَرِ وَرَاعِيهَا فَإِنَّهَا لَكَ، فَقَالَ: أَتَسْتَهْزِئُ بِي؟ قَالَ: فَقُلْتُ: مَا أَسْتَهْزِئُ بِكَ وَلَكِنَّهَا لَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ وَجْهِكَ، فَافْرُجْ عَنَّا فَكُشِفَ عَنْهُمْ»: «سه نفر از منزل خارج شده و راه می رفتند که باران شروع به باریدن گرفت؛ بنابراین به غاری در کوهی پناه بردند که سنگ بزرگی غلطید و در غار را بر آنان بست. پس به یکدیگر گفتند: با توسل به بهترین عملی که انجام دادید به درگاه الله دست به دعا بردارید؛ پس یکی از آنان گفت: من پدر و مادر پیری داشتم، برای چرانیدن حیوان ها از خانه بیرون می رفتم و وقتی به خانه بر می گشتم، حیوان ها را می دوشیدم و شیر را برای پدر و مادرم می آوردم و آنها هم می نوشیدند، سپس شیر را به بچه ها و خانواده و همسرم می دادم؛ شبی دیر به خانه آمدم و پدر و مادرم را خوابیده یافتم، دوست نداشتم آنها را بیدار کنم، از طرف دیگر بچه هایم در کنار پایم از گرسنگی گریه کرده و فریاد می کشیدند. تا طلوع فجر این وضع ادامه داشت. پروردگارا، اگر این کار را صرفاً به خاطر رضایت تو انجام داده ام، شکافی برای ما باز کن تا از آن آسمان را ببینیم؛ - رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: - پس شکافی برای آنها باز شد. دومی گفت: پروردگارا، می دانی که دوشیزه ای را که دختر عمویم بود، بسیار دوست داشتم و به شدّت به او علاقه مند بودم، وی گفت: تا صد دینار به من ندهی نمی توانی به من نزدیک شوی، من هم تلاش و کوشش نمودم تا صد دینار را جمع آوری کردم، (و به آن دوشیزه دادم) وقتی که در بین پاهایش نشستم، گفت: از خدا بترس، بکارتم را جز به حلالی از بین مبر؛ پس برخاسته و او را ترك کردم؛ پروردگارا، اگر این کار را تنها به خاطر تو انجام دادم، شکافی را برای ما باز کن؛ - رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:- دو سوم در آن غار باز شد. و سومین نفر گفت: پروردگارا، می دانی که من کارگری را در برابر یک پیمانه ذرّت اجیر کرده بودم و مزدش را به او دادم ولی او آن را از من نگرفت (و رفت)، من نیز این پیمانه ذرّت را کاشتم، هر سال این کار را تکرار کردم تا اینکه از مجموع محصولات آن چند گاو همراه با چوپان برای او خریدم. بعد از مدّت ها آمد و گفت: ای بنده الله، حقّم را به من بده. گفتم: این گله گاو همراه با چوپانش مال تو است. آن مرد گفت: مرا مسخره می کنی؟! گفتم: تو را مسخره نمی کنم بلکه حقیقتاً آنها مال توست. پروردگارا، چنانچه این کار را به خاطر رضایت تو انجام داده ام، در غار را برای ما باز کن، بنابراین در غار کامل بروی آنان باز شد».

[صحیح است] [متفق علیه]

سه نفر از منزل خارج شدند و در مسیری می رفتند که باران شروع به باریدن گرفت؛ بنابراین از شدت باران به غاری پناه بردند که سنگ بزرگی غلطید و در غار را مسدود کرد. این بود که به یکدیگر گفتند: هر کدام از ما با توسل

به بهترین عملی که انجام داده است، الله را بخواند، شاید الله بر شما گشایشی آورده و این صخره را دور کند. یکی از آنان گفت: پروردگارا، من پدر و مادر پیری داشتم، برای چرانیدن شترهایم از خانه بیرون می رفتم و وقتی به خانه بر می گشتم، شترها را می دوشیدم و شیر را برای پدر و مادرم می آوردم و به آنها می دادم و می نوشیدند، آنگاه شیر را به بچه ها و همسر و سایر خانواده ام، از برادر و خواهر می دادم؛ شبی به خاطر مشکلی که برایم پیش آمد، دیر به خانه آمدم و پدر و مادرم را خوابیده یافتم، مانند عادت همیشه شیر دوشیدم و بالای سر آنها ایستادم و دوست نداشتم ایشان را بیدار کنم و دوست نداشتم قبل از آنها به فرزندان و خانواده ام شیر بدهم. این درحالی بود که بچه هایم در کنارم از شدت گرسنگی گریه می کردند و فریاد می زدند. تا طلوع فجر این وضعیت ادامه داشت. وقتی آنها بیدار شدند، ابتدا شیر را به آنها و سپس به فرزندانم نوشانیدم. پروردگارا، اگر این کار را صرفاً به خاطر رضایت تو انجام داده ام اندکی این سنگ را جابجا کن تا آسمان را ببینیم؛ بنابراین الله متعال شکافی برای آنان باز کرد که می توانستند آسمان را ببینند. دومی گفت: پروردگارا، می دانی که من یکی از دختر عموهایم را به شدت دوست داشتم. پس او را برای عمل منافی عفت دعوت نمودم اما امتناع کرد و گفت: تا صد دینار به من ندهی نمی توانی به من نزدیک شوی؛ بنابراین صد دینار را تهیه کردم و به او دادم؛ وقتی امکان انجام آن کار برایم فراهم شد و در بین پاهای دختر عمویم نشستم، به من گفت: از خدا بترس و مرتکب حرام نشو و بکارتم را جز به حلالی از بین مبر؛ این بود که برخاستم و او را ترک نمودم و هیچ کاری با او انجام ندادم؛ پروردگارا، اگر این کار را جهت کسب رضایت تو انجام دادم، اندکی این سنگ را جابجا کن. بنابراین الله متعال دو سوم در آن غار را برای آنها باز کرد. سومی گفت: پروردگارا، من کارگری را در برابر شانزده رطل ذرت اجیر کرده بودم؛ وقتی کارش به پایان رسید، مزدش را به او دادم ولی او از دریافت آن خودداری کرد (و رفت)؛ من نیز ذرّت ها را کاشتم و هر سال آنها را کاشته و می فروختم، تا اینکه با آنها چند گاو خریده و چوپانی برای آنها گماردم. وی بعد از مدّت ها آمد و گفت: ای بنده الله، حقّم را به من بده. گفتم: این گله گاو همراه با چوپانش مال تو است، همه را بردار و ببر. آن مرد گفت: مرا مسخره می کنی؟! گفتم: تو را مسخره نمی کنم بلکه حقیقتاً آنها مال تو است. پروردگارا، چنانچه این کار را جهت کسب رضایت تو انجام دادم، این سنگ را از دهانه ی غار دور کن. بنابراین الله متعال درِ غار را کاملا برای آنها باز کرد و از آن خارج شدند.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/10417